برترین ژن

کاری از گروه ترجمه
آذرخش سیاه

مترجمان: هاریون،hamidreza_kng،safir

فصل اول

در بخش تاریخ کتابخانه شهر که مدتها بود کسی از آنجا بازدید نکرده بود و لایه ضخیمی از گرد خاک آنجا نشسته بود، یک جوان دنبال چیزی میگشت

-نه ... اینم نه ...

جوان تا حدودی ناامید شد سرش را تکان داد و کتاب را بست، اما انگشت شستی که میان برگه کتاب بود با حرکت برگه زخم کوچکی رویش ظاهر شد[1]

- این دوباره ...

جوان لبخند تلخی زد، او بسیار آینده نگر بود . اما، انتظار نداشت توسط برگه زخمی شود . ولی تعجب نکرد ؛ به طور دقیق تر ، او در واقع به آن عادت کرده بود.

او چن فنگ ۲۲ ساله بود و از روزی که به دنیا آمد، بد شانسی همراهش بود.

هنگامی که تازه متولد شده بود، وقتی شیر میخورد نزدیک بود خفه شود

[1] شاید فکر کنین که غیر ممکنه اما همچین اتفاقی امکان پذیر و یه بار هم برای من اتفاق افتاده خیلیم درد داره"مترجم درد کشیده هاریون☹"

در سه سالگی ، مادرش درگذشت در پنج سالگی پدرش درگذشت در 10 سالگی ، پرورشگاهی که در آنجا بود ورشکسته شد. پس از آن ، چن فنگ به پرورشگاه های دیگر اعزام شد در کل ، تا رسیدن به بزرگسالی ، 13پرورشگاه را ورشکسته کرده بود و جدا از این ، هر وقت او از خانه خود خارج می شد ، تصادفی برایش اتفاق می افتاد.

بر اساس آمار ناقص خود ، 105مرتبه درگیر تصادفات رانندگی، 12بار سرقت منازل مسکونی، 10 بار در فاضلاب ها افتاد و 15 بار نیز توسط سگ ها تعقیب و زخمی شد. زنده ماندن او تا به امروز یک معجزه بود!!

در واقع اتفاقاتی که امروز هم برای او افتاده بود در مقابل روزهای دیگرش هیچ چیزی نبود!!

نگاهی به اطراف انداخت ، دلیل آمدنش به این محیط دلگیر تحقیق در رابطه با افسانه سنگ سرنوشت بود

تا مدت ها قبل او هیچ اعتقادی به شانس نداشت، با اینحال تجربه اش از کودکی تا به امروز او را مجبور به پذیرش نیرویی به نام شانس کرده بود نیرویی که در تمام زندگی اش حتی یک لحظه ، حتی یک لحظه هم همراه او نبود. به همین خاطر از زمانی که میتوانست فکر کند، تاریخچه تمام افسانه ها را مطالعه کرده بود و درونشان به دنبال وسایلی با قابلیت تغییر شانس بود.

مهره های هزار رنگ ، کپور یشم ، شبدر چهار برگ ، جمجمه میمون ، دندان نیش مار کبرا ...

او همه چیز را امتحان کرد ، اما هیچ کدام از آنها کاری نکردند! شانس بد او هرگز تغییر نکرد .

تا یک روز، هنگامی که او مطالبی را از دفترچه یادداشت پدر مرحومش می خواند: سنگ سرنوشت، در افسانه ها افراد صاحب آن سرنوشت خود را به طرز عجیبی تغییر می دهند، به طوری که شانس در برابر آنان تعظیم میکند!!!

شغل پدرش باستان شناسی بود. اما با این حال در تمام زندگی اش هیچ اثر ارزشمندی را کشف نکرده بود، ولی در عوض به دلیل باستان شناسی های

خود به یک اثر باستانی تبدیل شده است، در تمام این سالها، چن فنگ با جان و دل درباره سنگ سرنوشت تحقیق کرده بود و به موضوعات جالبی هم رسیده بود با این حال سنگ سرنوشت هرگز پیدا نشد.

همانطور که قفسه ها را می گشت زیر لب گفت: 《 این چیز... یعنی واقعا وجود داره ؟ 》

اینجا آخرین امید او بود، همه جا را گشته بود و اینجا باید اثری از اون پیدا میکرد.

درخواست او واقعاً خیلی بزرگ نبود . فقط می خواست مثل باقی مردم یک زندگی عادی داشته باشد، این همه خواسته اش بود .

زندگی ؟

نه، صرف کردن کلمه ی زندگی برایش بیش از حد سخت بود. او هر وقت خانه اش را ترک می کرد باید کاملا مراقب می بود، ممکن بود حتی کمترین بی توجه ای به بهای از دست دادن جانش تمام شود!!! تا آنجا که او در این سال ها یاد گرفته بود، هر نقطه از جهان یک میدان جنگ برایش بود!!!

-دقیقا کجایی کتاب عزیزم؟؟

آهی کشید، با آرامش مقداری الکل و گاز را برای ضد عفونی کردن زخمش از کیفش بیرون آورد و گاز را به آرامی دور انگشتش پیچید. به عنوان کسی که به طور روزانه مجروح می شد، کیف دستی اش یک کیت کمک های اولیه بود.

به پنجره نگاه کرد ، خورشید تقریبا غروب کرده بود و کتابخانه به زودی بسته میشد . آماده رفتن شد به سمت در حرکت کرد که پایش یکباره روی زمین خیس سر خورد و به قفسه کتاب ها برخورد کرد و با تعجب به فرو ریختن کتاب ها بر سرش خیره شد.

با صدای بلند نفرین کرد 《 لعنت به این شانس لعنتی》

چن فنگ میدانست که کار ها خیلی راحت پیش نمی روند

به مکانی که سر خورده بود نگاه کرد . چند لکه آب روی زمین ریخته بود و به سقف نگاه کرد . به خاطر بارش های اخیر سقف نشت کرده بود .

چن فنگ لبخند تلخی زد ، بخت بد بار دیگر استفاده خود را نشان داد .

به سختی کتاب ها را از روی خود کنار زد و روی پاهایش ایستاد می خواست که به سمت در حرکت کند که یکباره با دیدن صحنه ی رو به رویش خشکش زد در میان کتاب هایی که روی زمین ریخته بود کتابی با جلد مشکی و ساده خودنمایی میکرد روی کتاب با فونت بزرگ نوشته شده بود ، *شانس*

-این کتاب...

چن فنگ به شدت کنجکاو شده بود ، یک کتاب در کتاب خانه در رابطه با شانس وجود داشت؟!!

با دقت کتاب را باز کرد. مقدمه ای طولانی در مورد انواع شانس وجود داشت . از کیهان و طالع بینی گرفته تا فال ، مباحثی بودند که چن فنگ قبلاً در کتاب های دیگر دیده بود. در واقع در واقع بیشتر از یک مشت مزخرفات نبودند .

-واقعا زیادی فکر کردم

انتظار داشت چه در کتاب نوشته شده باشد ؟ امیدش احمقانه بود ، اما هنگامی که به صفحه جدید رسید خشکش زد!!! بالای صفحه عنوانی خودنمایی میکرد ، سنگ سرنوشت!!!

اینکه بیشتر مطالب این کتاب یک مشت مزخرفات بود که از کتاب های دیگر دزدیده شده بود دیگر مهم نبود ، زیرا مطالب مربوط به سنگ سرنوشت در این کتاب بسیار مفصل بود !

سنگ سرنوشت : طبق افسانه ها شئ بسیار قدرتمند که قدرت کنترل شانس را دارد ، در افسانه ها آمده که نوعی نیرو وجود دارد که بر سایر نیرو های عادی فرمانروایی می کند . نمی توان آن دید و یا درک کرد اما همه چیز را تحت تأثیر خود قرار داده است . کسی نمی داند آن چه نیرویی است . تنها

چیزی تا به امروز متوجه شده اند این است که این نیرو ممکن است به شانس مربوط باشد ، و سنگ سرنوشت توانایی کنترل آن را دارد!!!

دهان چن فنگ از هیجان خشک شده بود 《 یعنی واقعا وجود داره ؟؟ 》

مقدمه را که خواند به صفحه بعد رفت و از چیزی که دید خشکش زد

چیزی که در این صفحه بود تصویری کامل از سنگ سرنوشت بود !!! این اولین باری بود که چن فنگ به سنگ سرنوشت نگاه میکرد .

اما مشکلی وجود داشت چن فنگ از تعجب نمی توانست کاری بکند !!!

سنگ به اندازه یک سکه بود که روی آن حکاکی های عجیب و غریبی کشیده شده بود. چن فنگ با لحن لرزان گفت : 《این سنگ سرنوشته ؟؟ 》

دست لرزانش را به سمت گردنبدنش برد و جسمی که سال ها بود که در گردن داشت را لمس کرد این جسم در واقع همان سنگی بود که در کتاب شرح داده شده بود !!!

چن فنگ شوکه شده بود 《 چطور ممکنه ؟!! 》

او سنگ سرنوشت را به گردن داشت ؟؟!!

این تنها چیزی بود که پدرش هنگامی که باستان شناس بود کشف کرده بود و هنگامی که به دنیا آمد آن را به او هدیه کرده بود.

یعنی پدرش سنگ سرنوشت را کشف کرده بود ؟ پس چرا اینقدر بدشانس بود ؟

تقلبی ؟؟ شاید این فقط یه شئ تقلبی ساخته دست پدرش بود؟؟

چن فنگ با وجود سوالات فراوانش خود را نگه داشته بود و به خواندنش ادامه داد .

طبق شایعات سنگ سرنوشت قدرت فوق العاده ای دارد با این حال استفاده از آن آسان نیست ، سنگ سرنوشت قبل از اینکه فعال شود به طور مداوم شانس را از اطراف جذب می کند و تنها پس از جذب کافی شانس می توان آن را فعال کرد بنابراین بدون توانایی کافی برای فعال کردنش ، سنگ سرنوشت برای شما تبدیل به یک کابوس میشود

-کثا...

چن فنگ به سختی جلو فحش دادنش را گرفت ، *تا هنگامی که شانس کافی جذب نشود نمی توان آن را فعال کرد*

سرانجام دلیل بدشانسی هایش را فهمید این سنگ سرنوشت که پدرش آن را در یک مقبره قدیمی آن را پیدا کرد دلیل همه ی بدبختی اش بود

-این چیز ...

چن فنگ به طور ناخودآگاه دستش را برای برداشتن سنگ به سمت گردنش برد ولی نمیتوانست آن را بیرون بیاورد

این تنها یادگاری پدرش بود و همچنین تنها حمایت معنوی پدرش .

ولی انتظار نداشت در لحظه ای که میخواست آن را بردارد نتواند حرکتش بدهد.

" از روش های متعارف نمی توان برای از بین بردن آن استفاده کرد "

چن فنگ آرام شده و بار دیگر به خواندن ادامه داد .

هنگامی که سنگ سرنوشت قرار داده شود ، دیگر نمی توان آن را برداشت تنها میتوان در صورت فعال شدنش قدرت خود را کنترل کرد ، اگر آن را اتفاقی به دست آورده اید ، خب پس فقط آن را فعال کنید.

روش فعال سازی پشت صفحه نوشته شده بود

چن فنگ به آن نگاه کرد. خیلی سخت نبود، فقط نیاز بود تا با خون خود اشکالی را بکشد و سنگ سرنوشت را در وسط آن قرار دهد

چن فنگ اخمی کرد : 《 زیادی ساده هست 》

احساس میکرد چیزی اشتباه است . با این حال ، حتی فکر خلاص شدن از شر این بد شانسی های لعنتی خیلی لذت بخش بود . او حتی در خواب هم

نمی دید که از بد شانس خود نجات پیدا کند و یک زندگی عادی را شروع کند .

-به هرحال امتحانش ضرر نداره

چن فنگ به آرامی گاز را از انگشتش برداشت ، زخمش خشک شده بود با ناخن رویش کشید ، خون به آهستگی در امتداد انگشت او جاری شد ، اشکالی که در کتاب کشیده شده بود را روی زمین کشید شکل عجیب و غریب را در کف چوبی کشید و سنگ سرنوشت را در وسط آن قرار داد

-هوم...

سنگ سرنوشت شروع به درخشیدن کرد . دهان چن فنگ به لبخندی باز شد

-موفق شدم

در حالی که نقطه هایی که از سنگ سرنوشت شکوفا می شدند به یک نقطه بزرگ تبدیل می شدند ، چن فنگ در میان شادی اش نوشته ظاهر شده روی سنگ را خواند " در لحظه فعال سازی، سنگ سرنوشت تمام شانس را از محیط اطراف برای پر کردن انرژی مورد نیاز عملیات فعال سازی را جذب میکند "

چن فنگ خشکش زد! این اصلا خوب نیست !!! جذب همه ی شانس ؟ این در کتاب لعنتی نوشته نشده بود ! سنگ سرنوشت حتی بعد از بیست سال جذب فعال نشد . چه اتفاقی می افتد اگر حالا همه انرژی اش را جذب کند ؟؟ او هیچ ایده ای نداشت!!!

فرار!!!

چن فنگ به سرعت چرخید و شروع به دویدن کرد . اما با این حال در این لحظه کتابخانه شروع به لرزیدن کرد

-انفجار...

این یک زلزله بود!!!

قبل از اینکه بتواند فرار کند سقف کتابخانه به روی سرش افتاد . او به طرز مبهمی می توانست یک نقطه طلایی روشن را که از گردنش آویزان بود را به یاد آورد

****

کانال خبری نیو فرستی

"عصر امروز زمین لرزه کوچکی در شهر رخ داد . در جریان این زمین لرزه سقف کتابخانه فرو ریخت و یک مصدوم بر جای گذاشت بر اساس تحقیقات اداره مربوطه این اتفاق ممکن است بخاطر یک پروژه ساخت و ساز زیرزمینی در نزدیکی کتابخانه بوده باشد ..."

****

تکه ای از تاریکی پیش چشم او .

انفجاری از هرج و مرجی ابتدایی در آگاهی او.

پس از مدتی طولانی :

به آرامی چشمانش را باز کرد ، جهان در پیش چشمان لرزانش آشکار شد اما با اینحال سیاه و سفید بود !!!

چن فنگ با تعجب به اطراف نگاه کرد 《 اینجا کجاست ؟ 》

تاریکی محیط اطراف را احاطه کرده بود با این حال نور کمرنگی که از مچ دستش ساطع میشد به او اجازه میداد ببیند که در یک غار افتاده است 《 فکر می کردم که مرده ام 》

به درخشش لرزان مچ بند روی دستش خیره شد یادش نمی آمد که روی دستش مچ بندی گذاشته بود . سپس چیزی را احساس کرد ! خاطراتی که متعلق به او نبودند !!

متوجه شد !! او انتقال داده شده بود !!

تا آن هنگام افسانه های زیادی خوانده بود و مطمئن رمان های تخیلی بیشتری . 《 سنگ سرنوشت کل شانس اطراف رو جذب کرد و باعث زلزله شد ولی قبل از اینکه بمیرم عملیات فعال سازی با موفقیت انجام شد 》 از خوشحالی فریاد زد 《 من زنده مانده ام 》 چن فنگ بسیار هیجان زده شده بود او سرانجام از این بد شانسی لعنتی نجات پیدا کرده بود !!

اما اینجا کجا بود ؟؟ به سرعت نگاهی به خاطرات صاحب بدن انداخت .

از تعجب نفسش حبس شد !! .

این جهان تا حدودی شبیه زمین بود اما نه کاملا. پس از یک موفقیت بزرگ در تحقیقات ژن، کل دنیا وارد عصری تازه شد، عصر ژن

بشر نه تنها می توانست پتانسیل های خود را باز کند ، بلکه حتی می توانست ژن های خود را تغییر دهد و خود را به یک ابر انسان تبدیل کند !

برخی از این افراد استعداد های فوق العاده ای در این کار داشتند و تبدیل به نخبگان صنعت شدند ، برخی از افراد پس از همجوشی ژنی توانایی های رزمی بسیار بالایی بدست آوردند و تبدیل به جنگ جویان ژنی شدند

بنابراین جهان متحول شد.

ظهور توانایی های ژنتیکی به بشر اجازه داد تا وارد مرحله رشد پر سرعت شوند.

علاوه بر این ، این جهان متفاوت تر از زمین است ،

این قاره ، این سیاره ، بزرگترین ثروت بشر است ! این جهان دارای ماه و خورشید خاص خود بود . این سیاره بسیار بزرگتر از زمین بود بسیار بزرگتر !! بیش از 10،000 برابر بزرگتر!!

این دنیا هیچ کمبودی از لحاظ منابع نداشت! دلیل این امر این بود که این سیاره به خاطر اندازه اش تنها18% توسعه یافته بود!!

با اینکه سطح تکنولوژی بشر در زمینه سفر های فضایی بسیار پیشرفته بود اما هنوز مکان هایی بود که انسان جرات نکرده بود پا به آن بگذارد

به عنوان مثال ، آتشفشان اجلاس اسکاین بورد

شایع شده بود که یک جانور جهش یافته باستانی در آنجا خوابیده است. یک بار یک رودخانه خشک را با یک خندق تنها نوشید. از آن زمان به بعد ، آن مکان به منطقه ممنوعه بشر تبدیل شد

این یک دنیای خطرناک بود . با این حال این یک دنیای جادویی بود!

چراغ های سرریز در چشمان چن فنگ چشمک زد. این دنیا حتی از تصور او هیجان انگیز تر بود! علاوه بر این ...

این تنها بخشی از آن بود.

با توجه به حافظه صاحب اصلی بدن، دوران جادویی ژنها نیز با تعداد بی شماری از تجهیزات شگفت انگیز تکنولوژیکی روبرو شده است .

بعضی از افراد بدون پایان ژنها را ذوب می کردند و در نهایت توانایی جنگی بسیار بالایی را داشتند . عده ای نیز بودند که با ادغام ژن های بدون پایان ، توانایی های ژنتیکی عرفانی به دست می آوردند !

به عنوان مثال ، بزرگترین شرکت فناوری کره زمین موسسه استورم، لو یوان است.

لو یوان سالها آزمایش را پشت سر گذاشت و توانست مچ بندی را بسازد که توانایی ها و قابلیت های فرد را نشان دهد ، و این یک تحول عظیم در نوع خود بود!!

تنها با فعال کردن مچ بند ، می توانید وضعیت خود را کنترل کنید !!

از این رو ، تا به امروز ، این جهان نه تنها در عصر ژنها بلکه در عصر داده ها نیز بوده است !

۹۹/۲/۱۳

۱۱:۴۲ساعت